



شهادتنامه صباح نصری

اسم کامل:	صبح نصری
تاریخ تولد:	۱۳۵۹/۱/۱
محل تولد:	دهگلان، کردستان - ایران
شغل:	فعال کرد

سازمان مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه:	۳ اسفند ۱۳۶۹
مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای صباح نصری تهیه شده و در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۰ توسط صباح نصری تأیید شده است. شهادتنامه‌دهر ۷۰ پاراگراف تنظیم شده است.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من صباح نصری هستم و متولد سال ۱۳۵۹ از شهرستان دهگلان در استان کردستان، ایران می‌باشم.
۲. هنگام تحصیل در دانشگاه تهران همراه با گروهی از دانشجویان کرد در دیگر دانشگاه‌های شهر تهران مشغول فعالیتهای سیاسی و دانشجویی حول طرح و بسط مسئله کرد بودم.
۳. به دلیل این فعالیتها دستگیر و به مدت یک سال و نیم در زندان به سر بردم. پس از آزادی از زندان از ادامه تحصیل محروم گشتم. حدوداً ۱۳ یا ۱۴ ماه بعد از زندان در ایران ماندم و به دلیل ادامه فعالیتهای سیاسی در ایران و در دانشگاه تهران از طرف نیروهای امنیتی تهدید شدم. نیروهای امنیتی و از جمله بازجوی پرونده سابق من با من تماس تلفنی می‌گرفتند و تهدید به بازداشت مجدد در صورت ادامه فعالیتهایم می‌نمودند. علاوه بر آن خیلی از دوستان من در تجمعات و فعالیتهایی که در دانشگاه با یکدیگر انجام می‌دادیم دستگیر شده بودند اما من توانستم از دست نیروهای امنیتی فرار کنم.
۴. به همین دلایل در مجموع تشخیص دادم که خروج از کشور بهتر از دوباره زندان رفتن است. در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۸۸ از کشور خارج شدم.

بازداشت

۵. در دانشگاه تهران همراه با دوستانم نشریه‌ای دانشجویی به نام «روژامه» چاپ می‌کردیم که من مدیر مسئول آن بودم. مجوز این نشریه در دانشگاه تهران اخذ شده بود و تیراژ آن حدود ۳ هزار نسخه بود که در شهرهای مختلف کردستان هم آنرا پخش می‌کردیم.
۶. این نشریه به دلیل شکایت اداره فرهنگ و ارشاد سنندج، به مدت چهار ماه توقیف شد ولی ما بعداً مجدداً آن را منتشر کردیم.
۷. نهایتاً به دلیل این فعالیتها و به دلیل شرکت در تجمعاتی مانند روز ۱۶ آذر یا روز دانشجو، و همچنین روز ۲ اسفند که روز جهانی زبان مادری است و اعتراضاتی که به سیاست سرکوب جمهوری اسلامی در کردستان داشتیم و به دلیل آنها در دانشگاه تجمع و اعتراض می‌کردیم، در ۲۲ تیر ۱۳۸۶ همراه با یکی از دوستان خود دستگیر شدم و حدود ۱۸ ماه در زندان بودم.

۸. در تعطیلات تابستان سال ۱۳۸۶ به اتفاق یکی از دوستان خود به نام هدایت غزالی در سنندج، کردستان بودم. چند نفر لباس شخصی ما را دستگیر کرده و «جهت پاره‌ای توضیحات» و «پاسخ به یک سری سئوالات» با یک پژو مشکی به اداره اطلاعات سنندج منتقل کردند که ۱۸ ماه به طول انجامید!
۹. هدایت غزالی کرد و دانشجوی دانشگاه علامه حلی در تهران بود. او در شورای سردبیری نشریه حضور داشت و خود نیز در نشریه مطلب می‌نوشت و در زمینه‌های دیگری نیز فعال بود.
۱۰. بعد از دستگیری مأموران ما را به اداره اطلاعات سنندج منتقل کردند. من ۴۱ روز در سلول انفرادی اداره اطلاعات سنندج بودم. بعد از اتمام بازجویی، به زندان سنندج منتقل شدیم. ۲۳ روز نیز آنجا بودم تا آنکه در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۸۶، ساعت ۲ صبح من و هدایت را از خواب بیدار کردند و مجدداً ما را به اداره اطلاعات سنندج برگرداندند. تا ساعت ۶ صبح آنجا بودیم، سپس ما را به فرودگاه سنندج بردند و از آنجا ما را به تهران منتقل کردند.
۱۱. در تهران من را به زندان اوین، بند عمومی ۲۰۹، اتاق ۱۲۲ بردند. حدود ۶۶ یا ۶۷ روز آنجا بودم. هدایت در اتاق ۱۲۱ بود. در بند اطلاعات، کسانی که هم جرم هستند را به منظور عدم تبانی با هم یکجا نگه نمی‌دارند.
۱۲. بعد از آن، بار دیگر ما را به زندان عمومی سنندج منتقل کردند که در طول این مدت همچنان بلاتکلیف بودیم. حدوداً دو ماه و نیم تا سه ماه در زندان عمومی سنندج بودیم تا آنکه بار دیگر ما را به تهران منتقل کردند.
۱۳. این بار به مدت حدود یک هفته هر دوی ما در سلولی انفرادی در بند ۲۰۹ زندان اوین بودیم. دلیل اینکه ما را در انفرادی نگاه داشتند این بود که بازپرس ما در مرخصی بود و بدون دستور بازپرس نمی‌توانستند ما را به بند عمومی منتقل کنند. بالاخره ما را با دستور بازپرس به بند ۷ زندان اوین منتقل کردند. من تا سه ماه مانده به اتمام بازداشت خود آنجا بودم.
۱۴. در آن زمان، زندانیان سیاسی کرد در زندانهای ایران در اعتراض به وضعیت زندان و برخورد دوگانه با زندانیان کرد از سوی نهادهای قضایی - امنیتی دست به اعتصاب غذا زدند. این اعتصاب غذا با خواسته‌هایی مشخص، حدود ۴۴ روز به طول انجامید. ما حدود ۱۶ روز اول را پشت سر هم در اعتصاب غذا بودیم و مابقی را به صورت دوره‌ای پشت سر گذاشتیم. از آنجا که اخبار اعتصاب غذا را از طریق تلفن به کسانی که بیرون بودند می‌رساندیم، در سه ماه آخر دوران محکومیت کیفری، من و هدایت را مجدداً به بند ۲۰۹ منتقل کردند و نهایتاً بعد از پایان ۱۸ ماه بازداشت و تکمیل محکومیت خود، هر دو از زندان آزاد شدیم.

بازجویی‌ها و شکنجه

۱۵. در همان روزهای اول که به اداره اطلاعات سنندج منتقل شدیم بازجویی‌ها شروع شد. بیشتر سئوالها درباره فعالیت‌هایی بود که در دانشگاه انجام داده بودیم و مخصوصاً درباره نشریه «روژامه» بود.

۱۶. «روژامه» از نظر شکلی و محتوایی بین نشریه‌های دانشجویی دانشگاه تهران حالتی خاص داشت. به شکل روزنامه و رنگی بود. از لحاظ محتوایی نیز مطالب را اکثراً دانشجویهایی که در مقطع تحصیلات تکمیلی بودند می‌نوشتند و پر محتواتر از دیگر نشریات دانشجویی بود. مجوز پخش آن فقط داخل دانشگاه تهران بود ولی ما آن را در ۱۶ شهر کردستان نیز پخش می‌کردیم. چون حوزه پخش نشریه ما وسیع بود، بازجوها فکر می‌کردند که تشکیلات منسجم و عظیمی پشت نشریه است و به همین دلیل به خاطر مطالب و چاپ و پخش و تداوم آن از ما سئوال می‌پرسیدند.

۱۷. در دانشگاه تهران روی نشریه دیگری به نام «ولات» نیز کار می‌کردم که به صورت هفته نامه چاپ و پخش می‌شد. به همراه دوستان دیگری کارهای اجرایی آن را انجام می‌دادم. این فعالیت‌های ما برای حراست دانشگاه سئوال ایجاد کرده بود و آن را به اداره اطلاعات منتقل کرده بودند.

۱۸. اداره حراست دانشگاه در مورد فعالین دانشجویی که تحت نظر هستند مرتباً به اداره اطلاعات گزارش می‌دهد. از آنجایی که در شهر سنندج نیز از ما به دلیل پخش «روژامه» در این شهر شکایت شده بود لذا روی نشریه ما حساسیت خاصی داشتند. بیشتر سئوال‌های آنها درباره همین موضوعات بود و حتی درباره چاپخانه و آدرس آن و نام صاحب چاپخانه و از این قبیل سئوال‌ات نیز می‌پرسیدند. می‌خواستند به زور نکته‌ای دال بر مجرمیت ما از صحبت‌های ما دریاورند.

۱۹. بازجویی‌ها به صورت انفرادی و در اوایل معمولاً هر روز صورت می‌گرفت. مدت بازجویی بسته به سئوال‌ات داشت و معمولاً بین یک تا پنج ساعت بود. سری اول بازجویی معمولاً ۲ نفر بودند و یکبار هم ۳ نفر، ولی در اواخر فقط یک نفر بود. در بازجویی چشم‌بند داشتم و نمی‌توانستم بازجو را ببینم. من نمی‌دانم نام بازجوی ثابت من چه بود.

۲۰. یکی از بازجوهای اطلاعات سنندج که شکنجه‌گر آنجا نیز هست، در شهر سنندج به نام هاتفی معروف می‌باشد. البته این اسم مستعار او است و من این را بعداً در زندان سنندج شنیدم. اسم او روی سایتها هم هست. آن طور که می‌گویند این مرد همان قاتل ابراهیم لطف‌اللهی است؛ جوانی که در اطلاعات سنندج زیر شکنجه کشته شد و بعد گفتند که خودکشی کرده است. من دستها و برخی مشخصات ظاهری هاتفی را

می‌دیدم، وی ته لهجه ترکی داشت. بعداً که این را به بچه‌ها در زندان گفتم آنها تأیید کردند که وی همان هاتفی بوده است.

۲۱. من در حد مشت و سیلی و لگد شکنجه شدم. بیشتر شکنجه من روحی بود چون ۱۴ ماه بلا تکلیف بودم و حتی نمی‌دانستم اتهام من چیست. من چند بار به تهران منتقل شدم و دوباره به سنندج بازگردانده شدم اما با این حال هنوز نمی‌دانستم اتهام من چیست. می‌گفتند که در مرحله بازجویی هستم و پرونده‌ام هنوز کامل نشده است. طبق قوانین ایران متهم باید ظرف ۲۴ ساعت تفهیم اتهام بشود ولی در رابطه با من اصلاً اینگونه نبود. به من هیچ حکم دستگیری نشان ندادند. در ایران به این مسائل توجه زیادی نمی‌کنند.

۲۲. همان شبی که ما را ساعت ۲ صبح به تهران منتقل کردند، نامه‌ای آوردند که روی یک کاغذ A4 بود و یک سوم آن را تا کرده بودند. با اینکه اجازه نمی‌دادند آن را بخوانم، می‌خواستند که آن را امضاء کنم. من نیز حاضر به امضاء نشدم. بعد از کلی بحث آخر سر افسر نگهبان زندان به من گفت که این قرار بازداشت من است که تمدید شده است. ولی خود مأمور اطلاعات چیزی به من نگفت با آنکه من به او اصرار کرده بودم که آن برگه چیست. آنها حتی می‌گفتند مهم نیست که من امضاء بکنم یا نه؛ به هر حال آنها من را با خود می‌برند. نهایتاً نامه را به من نشان دادند و من آن را امضاء کردم.

۲۳. هر دو ماه یکبار قرار بازداشت من تمدید می‌شد و به جز همین یکبار که من برگه را امضاء کردم، سایر قرار بازداشتها را جهت امضاء به من یا هدایت غزالی نشان ندادند تا مخالفت یا موافقتی با آن داشته باشم.

۲۴. اصولاً شکنجه فیزیکی بستگی به متهم و نوع پرونده او دارد. در پرونده ما همه چیز آشکار بود و تمامی مطالب در نشریه و درباره تجمعات دانشگاه همه مشخص بودند، مطالب روی سایتها بودند، نشریه مجوز هم داشت و همه چیز قانونی بود. به همین دلیل هم ما را به آن صورت شکنجه نکردند چون منطقی هم نبود که ما را شکنجه کنند. همه کارهای ما قانونی و با مجوز بود با آنکه آنها می‌گفتند پخش نشریه در شهرها غیرقانونی است. منظورم این است که اگر ما شکنجه فیزیکی نشدیم به این دلیل بود. خیلی از متهمین دیگر را به خاطر فعالیتهای که دارند شکنجه می‌کنند تا از آنها اعتراف بگیرند.

۲۵. عمده‌ترین شکنجه روحی برای ما همان بلا تکلیفی در زندان بود که بسیار دردآور و کشنده نیز هست. بلا تکلیفی در سیستمی که مأمور امنیتی بر مقامات قضایی کنترل زیادی دارد و می‌تواند به راحتی از آنها صدور حکم بخواهد دردآور است.

۲۶. مدل دیگر شکنجه نیز همان زندان انفرادی بود. انفرادی شکنجه روحی بزرگی بود.

۲۷. از دیگر شکل‌های شکنجه نیز این بود که مثلاً در آن ۴۱ روز اول نمی‌گذاشتند به خانواده خود حتی تلفن بزینم و از آن طرف نیز به خانواده جواب قانع کننده‌ای درباره ما نمی‌دادند. بعداً که از زندان آزاد شدم خانواده من توضیح می‌دادند که وقتی به اداره اطلاعات می‌رفتند به آنها می‌گفتند این متهم در دست ما نیست بروید دادگاه. وقتی آنها به دادگاه می‌رفتند، آنها را بار دیگر می‌فرستادند اداره اطلاعات.

۲۸. من از طریق دوستانی که در اداره اطلاعات بازداشت بودند و بعد آزاد شدند به خانواده خود خبر رساندم که در بازداشت اداره اطلاعات هستم. آنها دست آخر به خانواده من گفته بودند که ما در اداره اطلاعات بازداشت هستیم و همچنین گفته بودند که خیلی امیدوار نباشند که من سالم از زندان بیرون بروم. به عبارتی به خانواده من گفته بودند بروید فاتحه پسر خود را بخوانید. این واقعه مربوط به دادگاه سندج و اداره اطلاعات سندج است. اما وقتی به زندان سندج منتقل شدیم توانستیم با خانواده خود تماس و ملاقات داشته باشیم. شرایط وحشتناکی برای خانواده من درست کرده بودند.

۲۹. وقتی از اداره اطلاعات به زندان منتقل می‌شوی فرض بر آن است که پرونده جمع شده و می‌خواهند کیفرخواست صادر کنند و متهم را به دادگاه بفرستند. ولی سری اول من اصلاً تفهیم اتهام نشدم. به دادگاه سندج رفتم ولی تفهیم اتهام نشدم.

۳۰. من و هدایت را به دادگاه نیز بردند ولی نزد قاضی نرفتیم و بعد از مدتی ما را دوباره به زندان بازگرداندند. در همان حالت بلا تکلیف بودیم تا شبی که ما را به تهران منتقل کردند. اصلاً به ما نمی‌گفتند که پرونده ما در چه وضعیتی است. شکنجه‌ای در کار نبود؛ البته وضعیت زندان سندج خود شکنجه است.

انتقال به تهران

۳۱. وقتی به تهران منتقل شدم در همان روز اول، من را به سالن شماره ۱۰ انتقال دادند. طبقه دوم بند ۲۰۹ سلولهای انفرادی است به این صورت که ۱۱ راهرو دارد و در هر کدام ۸ سلول انفرادی است. آن زمان که ما به آنجا رفتیم، زندان خلوت بود و در راهروی شماره ۱۰ درب تمام انفرادیها را باز کرده بودند و فقط درب متصل به راهروی اصلی را بسته بودند و در کل ۵ زندانی آنجا بودند که با من شدیم ۶ نفر.

۳۲. همه زندانیها مجرم اقتصادی بودند به جز یک نفر که او سیاسی بود. اگر اشتباه نکنم نام او آیدین بود. وی چپی بود و به سفارت سوئیس در تهران تخم مرغ پرتاب کرده بود. او ۸۰ صفحه مطلب، فحش و بد و بیراه درباره ارتباط مالی بین آمریکا و جمهوری اسلامی نوشته بود و استنباط کرده بود که جمهوری اسلامی ابزار دست نظام سرمایه داری آمریکا است. کلی مطلب نوشته بود و تقدیم سفارت سوئیس کرده بود و بعد تخم

مرغ رنگی زده بود به سفارت و پلیسهای سفارت نیز او را گرفته بودند. زندانیهای مالی بند ۲۰۹ نیز به نوعی سیاسی هستند چون بالاخره وصل هستند به مافیای اقتصادی موجود و از دولت امتیاز می گیرند.

۳۳. حدود یک ماه بعد، من را به اتاق ۱۲۲ در بند ۲۰۹ اوین منتقل کردند که در آنجا بیشتر زندانیهای مالی بودند ولی ۳-۴ نفر از اعضای حزب دموکرات کردستان ایران نیز بودند. یکی از آنها حکم تعلیقی گرفت و الان بیرون از زندان است ولی دیگری، میثم رودکی، به دو یا سه سال زندان محکوم شد و هنوز نیز در زندان است.

۳۴. زندانیان متهم به قاچاق مواد مخدر نیز در بند ۲۰۹ اوین زیاد هستند. معمولاً جریمهای آنها سنگین است مثلاً کسانی آنجا بودند که بیش از ۱۰۰۰ کیلو یا ۱۲۰۰ کیلو تریاک خرید و فروش کرده بودند. یا کسانی که در ارتباط با حمل کواکاین دستگیر شده بودند.

۳۵. در آن زمان یعنی در سال ۱۳۸۶ تعداد زندانیان سیاسی در بند ۲۰۹ اوین کم بود. فردی به نام کیوان نیز بود که به اتهام فعالیت در جمعیت آل یاسین که برادر وی مسئول آن بود دستگیر شده بود. خود کیوان در این جمعیت نبود ولی متهم بود که به برادر خود کمک مالی کرده. البته خود وی می گفت اینطور نبوده است. وی بعداً با ۵۰۰ میلیون تومان وثیقه آزاد شد و من دیگر از او خبر ندارم.

۳۶. در بند ۲۰۹ اوین شکنجه فیزیکی نشدم و برخوردها نسبت به بازجوهای سنندج خوب و محترمانه تر و بازجوییها حرفه‌ای تر و سبک بازجویی نیز امروزی تر بود. سطح سواد بازجوها نیز نسبت به جنبش کردها بیشتر بود و در مقایسه با بازجوهای سنندج به کار خود اشراف نسبی داشتند. بازجویی من در آنجا، همانند سنندج بین یک تا پنج ساعت طول می کشید ولی فحاشی و ضرب و شتم در کار نبود در حالی که در سنندج برعکس بود.

۳۷. بازجویی من در تهران متمرکز بر فعالیتهای من در نشریه بود. جزء به جزء درباره نشریه می پرسیدند، مثلاً در مورد صفحه آرای و چاپخانه بردن و طرز و چگونگی پخش آن می پرسیدند. حتی مقالات نشریه را می آوردند و می پرسیدند اینها را چه کسی نوشته است؟ چه کسی به نشریه کمک کرده یا تأمین مالی شما از کجاست؟ مرتب همان سئوالها را می پرسیدند و هر بار که به بازجویی می رفتم همان سئوالها را تکرار می کردند تا تناقضی به دست آورند.

۳۸. بازجوهای من در تهران در ابتدا دو نفر بودند و بعد فقط یک نفر می آمد. به یکی از آنها می گفتند دکتر. او بازجوی فرزند کمانگر هم بود و بعدها که در بند ۲۰۹ با فرزند در یک سلول بودم به من گفت که اسم

بازجو رضایی است. دفعه سوم که به بند ۲۰۹ رفته من و فرزند ۳ ماهه با هم در این بند یا بند اطلاعات اوین بودیم.

۳۹. دامنه اطلاعات رضایی درباره کردها خیلی خوب بود و مخصوصاً پارتنی کارگران کردستان، پ.ک.ک، را خیلی خوب می‌شناخت. خودش کرد نبود و ته لهجه عربی داشت. نمی‌دانم اهل کجا بود ولی می‌گفتند ترک است. خیلی آرام و شمرده صحبت می‌کرد. او به سبک قدیمی بازجویی معتقد بود. سبک دیگر بازجویی که تعدادی از بازجوها به آن معتقد هستند، روش نرم در برخورد با متهم است، بدین معنی که سعی می‌کنند از طریق تکنیکهای کلامی و روانشناسی به متهم نزدیک شوند تا اطلاعات لازم را از او کسب نمایند.

۴۰. به عنوان مثال بازجوی اول که رضایی نامی بود، سوالی مطرح می‌کرد و اگر جواب نمی‌دادی می‌رفت و یکماه دیگر بر می‌گشت. در حالی که بازجوی دوم، سعی می‌کرد از در دوستی وارد شود. هنگامی که رضایی بازجویی می‌کرد، باید چشمبند می‌زدیم و رو به دیوار می‌نشستیم اما بازجوی دوم روش نرمی داشت و در عین اینکه اجازه می‌داد چشمبند را برداریم، رو در رو به بازجویی و طرح سوال می‌پرداخت.

۴۱. بازجوی دوم اداهایی نیز همچون تعارف کردن سیگار و میوه از خود نشان می‌داد و سعی می‌کرد تا نشان دهد به قصد کمک، به متهم امتیاز می‌دهد. از لحاظ ظاهری، مرتب و خوش لباس بود و سعی می‌کرد خودش را مهربان نشان بدهد. قیافه او اصلاً به بازجوها نمی‌خورد. خودش می‌گفت که مانند بقیه نیست و فکر می‌کرد که باید به جوانان و نخبگان اهمیت داده شود.

۴۲. این بازجو متأسفانه خیلی موفق بود و بعداً که با برخی متهمین که او بازجویی کرده بود صحبت کردم متوجه شدم او توانسته برخی را مجاب کند و از آنها حرف بکشد و نهایتاً ضربه خود را زده بود و پرونده آنها را به بدترین شیوه ممکن به اتمام رسانده بود و احکام سنگینی برایشان گرفته بود.

۴۳. این بازجو خود را نزد هر متهمی با اسامی مختلفی معرفی می‌کرد. نزد من خود را با نام علی معرفی کرد در حالی که به بعضی دیگر گفته بود نام او سعید است.

انتقال به زندان سنندج

۴۴. بعد از ۶۷ روز دوباره به زندان عمومی سنندج منتقل شدم. پرونده من در سنندج عدم صلاحیت خورد و گفتند که چون محل وقوع جرم متهم تهران است باید به تهران منتقل شوم. در حالی که در تهران هم گفته بودند چون محل دستگیری کردستان است باید به سنندج منتقل شوم.

۴۵. به هر حال بعد از سه ماه که در زندان عمومی سنندج بودم، پرونده عدم صلاحیت خورد. البته قانوناً حرف مسئولین زندان سنندج درست بود چرا که متهم باید در محل وقوع جرم دادگاهی بشود. نهایتاً این مخالفت آنها باعث شد که پرونده من جهت تشخیص به شعبه تشخیص دیوانعالی کشور در قم رفت.

۴۶. این اتفاقات چند ماه طول کشید و در این مدت، در کردستان مرتباً احکام اعدام برای فعالین سیاسی کرد صادر می‌شد. ۱۰-۱۲ نفر در کردستان احکام سنگین و حتی حکم اعدام گرفته بودند لذا خانواده ما به شدت نگران بوده و برای تجات ما خیلی تلاش کرده بودند. بالاخره شعبه تشخیص دیوان عالی کشور، نظر دادگاه سنندج را تأیید کرد و ما به تهران منتقل شدیم.

۴۷. بار دومی که به تهران منتقل شدیم به دلیل اینکه پرونده از دادستانی به دادگاه رفته بود، انتقال ما توسط اداره اطلاعات صورت نگرفت. قبلاً که این کار توسط اداره اطلاعات انجام شده بود، همه نقل و انتقالها بین اطلاعات دو شهر برنامه‌ریزی شده بود و ما را راحت با هواپیما منتقل کردند. ولی اینبار نیروی انتظامی با دستبند و به وسیله اتوبوس ما را به تهران منتقل کردند.

۴۸. بالاخره به تهران رسیدیم، اما از آنجا که از قبل هماهنگی و برنامه‌ریزی نشده بود هیچ کس ما را تحویل نگرفت لذا بالاچار شب همراه با چند مأمور بدرقه به خانه دوست من رفتیم چرا که هیچ اداره‌ای ما را تحویل نمی‌گرفت و آخر هفته نیز بود.

۴۹. از آنجا که بازپرس ما یعنی آقای راسخ در مرخصی بود، لذا اداره اطلاعات نیز ما را تحویل نمی‌گرفت. پرونده ما بی جهت آنقدر پیچیده شده بود که هیچ کسی به جز بازپرس پرونده از آن سر در نمی‌آورد. به همین دلیل باید منتظر می‌شدیم تا از مرخصی برگردد و دستور انتقال ما را صادر کند. بعد از ۷ روز که راسخ آمد ما را به بند ۷ عمومی زندان اوین منتقل کردند و حدود ۷ یا ۸ ماه هم در بند ۷ بودم که همراه با فرهاد و کیلی (که همراه با فرزاد کمانگر اعدام شد) در یک اتاق بودم.

۵۰. بعد از آن، در زندانهای ایران و چند شهر کردستان به مدت ۴۴ روز اعتصاب غذا صورت گرفت و به دلیل این اعتصابات ما دوباره به بند ۲۰۹ منتقل شدیم و ۳ ماه آخر را در آنجا همراه با فرزاد کمانگر بودم.

هم بندی با فرهاد و کیلی

۵۱. فرهاد و کیلی و ۳ نفر دیگر، یعنی فرزاد کمانگر، علی حیدریان و شخص دیگری که در حین دستگیری، از دست مأمورین گریخته بود با یکدیگر پرونده مشترکی داشتند. البته فرهاد و کیلی را با آن دو نگرفته بودند اما پرونده آنها مشترک بود و اتهام آنها عضویت در پ.ک.ک. بود. البته اتهامات زیادی در پرونده آنها

وارد شده بود اما اداره اطلاعات مدرکی دال بر اثبات اتهامات نداشت و متهمین هم اعتراف نکرده بودند. پرونده آنها بسیار پیچیده و مبهم بود. با این حال نهایتاً اداره اطلاعات حرف خود را با استناد به گزارشهای دفاتر اطلاعاتی خود از شهرستانهای محل سکونت این متهمین، یعنی سنندج و کامیاران، به کرسی نشاند و به این نتیجه رسید که بر اساس نظر ادارات اطلاعات آنها مجرم هستند و دادگاه هم حرف آنها را قبول کرده بود. به این صورت حکم اعدام گرفتند.

۵۲. فرهاد و کیلی بارها می گفت که مورد شکنجه شدید قرار گرفته است. به طور مادرزادی پای راستش مشکل داشت. او می گفت پای راستش را با طنابی به صندلی می بستند و پای چپش را نیز به دستگیره در می بستند سپس درب را مرتب باز و بسته می کردند و این کار برای او به حدی عذاب آور بود که تا حد بیهوشی درد می کشید.

۵۳. هنگامی که با فرهاد و کیلی هم سلول بودم چند ماه از زندانی شدن او گذشته بود و دیگر آثار شکنجه بر بدن او از بین رفته بود. ولی از وضعیت پرونده او مشخص بود که بسیار شکنجه شده است.

۵۴. فرهاد و کیلی در زندان بسیار مورد توجه زندانیان بود. آنها به او مراجعه می کردند و از او مشاوره می گرفتند و محبوبیت خاصی میان همبندهای خود داشت. حتی بعدها می گفتند که وی و کیلی بند شده یعنی اینکه وی مسئول زندانیان و رابط بین زندانبان و زندانی بود. معمولاً کسی که در زندان سابقه زیادی دارد و مورد علاقه همه هست را و کیلی بند می کنند و این نشان می دهد که فرهاد محبوب زندانیان بوده است. او سعی می کرد اختلافاتی که در زندان پیش می آمد را با سعه صدر و منصفانه میانجی گری کند و حرف او را همه قبول داشتند. در آن زمان حکم اعدام وی از دادگاه بدوی صادر شده بود و این حکم به دیوان عالی کشور رفته بود و در ماده ۱۸ بود که نهایتاً باید آن را بررسی می کردند.

۵۵. به نظر من آنها در سال ۱۳۸۵ دستگیر شده و در سال ۱۳۸۶ هم حکم گرفته بودند. این ۳ نفر مدتی در زندان رجایی شهر بودند. بعداً فرزند کمانگر را به اوین منتقل کردند ولی علی حیدریان و فرهاد و کیلی همچنان در زندان رجایی شهر بودند. بعدها آنها را نیز به اوین آوردند ولی نه در بند ۲۰۹. بعد از اینکه اعتصاب صورت گرفت (فرهاد هم جزو اعتصابی ها بود)، من و هدایت غزالی را دوباره به بند ۲۰۹ اطلاعات منتقل کردند.

۵۶. من چند روزی را در اتاقی با دو قاچاقچی هم بند بودم که ایشان را با تریاک گرفته بودند و هر دو بلوچ بودند. بعد از ۳ روز من از بازجو خواستم که به یکی از بندهای عمومی ۱۲۱ یا ۱۲۲ منتقل بشوم و بازجو یا همان علی من را به بند ۱۲۱ منتقل کرد که فرزند کمانگر نیز آنجا بود. ما نزدیک به سه ماه یعنی تا وقتی که او را دوباره به زندان رجایی شهر منتقل کردند با هم بودیم.

هم بند با فرزند کمانگر

۵۷. فرزند کمانگر با تمام زندانیانی که من در سنندج و تهران با اتهامات مختلف و گرایشهای مختلف دیده بودم تفاوتی فاحش داشت. به محض اینکه فرزند را می‌دیدید از رفتار و صحبت او متوجه می‌شدید که او با همه فرق دارد. جذبه بسیاری داشت و همه زندانیان با جرمهای مختلف که آنجا بودند او را دوست داشتند.

۵۸. با آنکه اتاق ۱۲۱ که فرزند نیز در آن بود ده تخت داشت، ۱۶ نفر را در آن جا داده بودند و من نفر هفدهم بودم. بیشتر آنها را به جرم زمینخواری گرفته بودند. بسیاری از آنها یعنی حدود ۷-۸ نفرشان مسئولان حکومتی بودند، نماینده مجلس یا شورای شهر و همه آنها نیز اهوازی بودند. دکتر آرش و کامیار علایی، دو پزشکی که بر بیماری ایدز کار می‌کردند نیز آنجا بودند. یک نفر هم از صدا و سیما و یک نفر هم به اتهام ارتباط با القاعده آنجا بود. در آن بند به جز شش - هفت نفر که اتهامشان سیاسی بود بقیه به اتهام فروش مواد مخدر و یا به اتهامات اقتصادی و مالی آنجا بودند.

۵۹. با اینکه اهالی اتاق اصلاً همگون نبودند ولی همه فرزند را دوست داشتند. فرزند شخصیت جالب و جذابی داشت. درباره فرزند زیاد شنیده بودم. هم از طریق دوستان و همکاران معلم او در زندان سنندج و هم در زندان اوین قبل از اینکه او را ببینم. صحبت در مورد او زیاد بود. باور کردنی نبود که فرزند حکم اعدام گرفته باشد! انسانی با قلب پاک و مهربان و خلوص که زبانزد همه بود. بسیار بشاش، پر روحیه و پرانرژی بود و مرتب به بقیه روحیه می‌داد. حتی نگهبانها هم نسبت به او حساسیت خاصی داشتند.

۶۰. فرزند کمانگر را به قصد کشتن و خیلی بیشتر از فرهاد و کیلی و علی حیدریان شکنجه کرده بودند. البته خود او شرح این شکنجه‌ها را هم در نامه‌ای نوشته است. می‌گفت روز اولی که او و علی حیدریان را گرفته بودند آنها را جایی بردند که نمی‌دانست کجا بود و می‌گفت ۶-۷ نفر آنها را فقط می‌زدند و هیچ سوالی نیز نمی‌پرسیدند. می‌گفت بعداً که پرس و جو کرده متوجه شده آنجا ظاهراً پلیس امنیت بوده است. فرزند گفت وقتی او را با باتوم برقی می‌زدند چندین بار بیهوش شده است و مرتب روی او آب سرد می‌ریختند تا دوباره به هوش بیاید و بعد دوباره جاهای حساس بدن او را با باتوم و مشت و لگد می‌زدند.

۶۱. فرزند کمانگر بعد از آن به بند ۲۰۹ منتقل شد که به گفته خود او آنجا زیاد شکنجه نشده و شکنجه‌ها شدید نبودند. بعد او را به اداره اطلاعات کرمانشاه می‌برند و آنجا نیز او را به طرز وحشتناکی شکنجه می‌کنند. وقتی تعریف می‌کرد معلوم بود که شکنجه‌ها روی او خیلی تأثیر داشتند و او را مقاوم‌تر کرده بودند. این مقاومت از جسارت در کلام او نمایان بود.

۶۲. فرزند می‌گفت که در اطلاعات کرمانشاه ۱۸ روز در اتاقی نگهداری شده که مانند قبری در دل دیوار طراحی شده بود. در آن اتاق فقط می‌توانست به حالت خوابیده باشد و نمی‌توانست بایستد یا بنشیند. در آن ۱۸ روز نیز لخت مادرزاد بوده است. می‌گفت که طی آن ۱۸ روز، روزی ۱۴ یا ۱۶ ساعت رادیویی را روی شبکه پیام روشن می‌کردند که برای او بسیار عذاب آور بوده است. او را از این اتاق قبر مانند فقط برای بازجویی بیرون می‌بردند و به طرز وحشتناکی شکنجه می‌شد. چند نفر او را شکنجه می‌کردند.

۶۳. فرزند می‌گفت شکنجه‌ای به نام «بازی فوتبال» داشتند که چند نفر در اتاقی دور او می‌ایستادند و مرتب به طرف یکدیگر او را هل می‌دادند تا اینکه سر او گیج می‌رفت و حال او به هم می‌خورد. در طول این مدت نیز مورد توهین و مسخره قرار می‌گرفت. در طول مدت بازجوییها به منظور تضعیف روحیه و تمسخر او به خانواده او و سران احزاب مختلف کرد فحش و ناسزا می‌گفتند. می‌گفت شلاقی نیز به نام ذوالفقار داشتند که از تسمه چرمی تهیه شده بود. هر بار فرزند را به اتاق بازجویی می‌بردند، ذوالفقار را نیز می‌آوردند.

۶۴. یکبار نیز فرزند کمانگر را به اتاق بازجویی برده بودند و در حالی که چشمبند زده بود او را لخت مادرزاد کرده و تهدید به تجاوز با باتوم کرده بودند. بازجوها انواع روشهای بازجویی را در مورد فرزند امتحان کرده بودند ولی نمی‌دانستند که با فرزند چگونه باید برخورد کنند تا او را به حرف بیاورند. او همه نوع شکنجه‌ای را تحمل کرده بود.

۶۵. همه اینها در حالی بود که پرونده وی همچنان سفید بود. آقای بهرامی و کیل وی آنقدر نسبت به بی‌گناهی فرزند اطمینان داشت که گفته بود که اگر حتی یک مدرک بیاورند که اتهامات انتسابی به فرزند را ثابت بکند، مجوز و کالت خود را پاره خواهد کرد.

دادگاه و محکومیت

۶۶. من بعد از ۱۴ ماه بلا تکلیفی، در سال ۱۳۸۷ به شعبه ۱۳ دادگاه انقلاب در تهران به قضاوت قاضی سادات رفتم. من و هدایت غزالی به دادگاه رفتیم.

۶۷. دادگاه ما چهار بار به تأخیر افتاده بود و در طول این مدت پرونده نزد قاضی سادات بود. با این حال، بار چهارمی که ما را به دادگاه احضار کردند و سادات پرونده را آورد، من را احضار کرد و اسم من را پرسید و در حالی که سه بار پشت سر هم اسم خود را به او گفتم با این حال باز متوجه نمی‌شد. البته نام صباح در شهرهای فارس نشین رایج نیست. سپس از وکیل من پرسید آیا من تبعه خارجی هستم یا خیر! یعنی مشخص بود که حتی برگه اول پرونده را هم نخوانده بود که بداند من اهل کردستان هستم و در تهران دانشجوی بودم.

۶۸. دیگر کاملاً مشخص بود که قاضی حکمی که دادستان یا اداره اطلاعات به او داده را می‌خواند. سپس از من پرسید، «شما ۱۴ ماه هست که در زندان هستید چرا تا به حال با قرار وثیقه آزاد نشده‌اید؟» من هم گفتم «بله! این سئوالی است که من از شما دارم. چرا تا به حال برای ما قرار وثیقه صادر نشده است؟» از رفتار و سئوالهای او مشخص بود که اصلاً پرونده را نخوانده است.

۶۹. خلاصه نماینده دادستان آمد و کیفرخواست را خواند و درخواست اشد مجازات کرد. ما نیز دفاع کردیم. البته دفاع بی‌معنا بود. وقتی بعد از ۱۴ ماه بازداشت در زندان دوره حکم تمام شده، دیگر دفاع معنایی ندارد.

۷۰. به هر حال به دو سال حبس تعزیری محکوم شدم. بعد اعتراض کردم و در دادگاه تجدید نظر حکم من به یک سال و نیم حبس تعزیری و ۶ ماه حبس تعلیقی به مدت ۵ سال تغییر کرد. اتهام من نیز تبلیغ علیه نظام و تجمع غیرقانونی بود.